



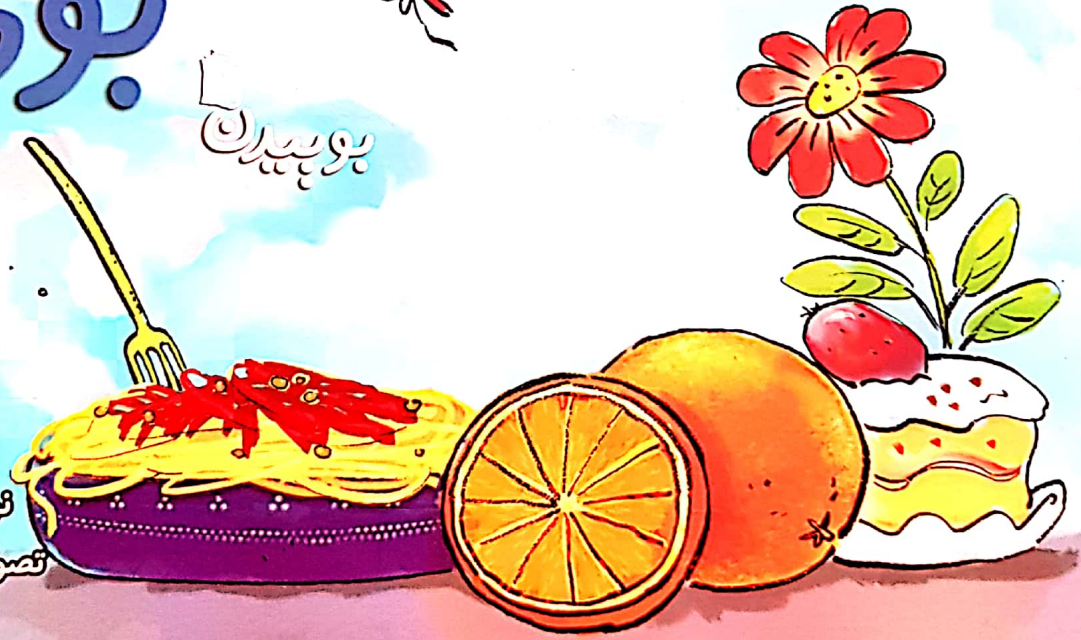
پنج عفتن دیگر



باران بوی

بوی باران

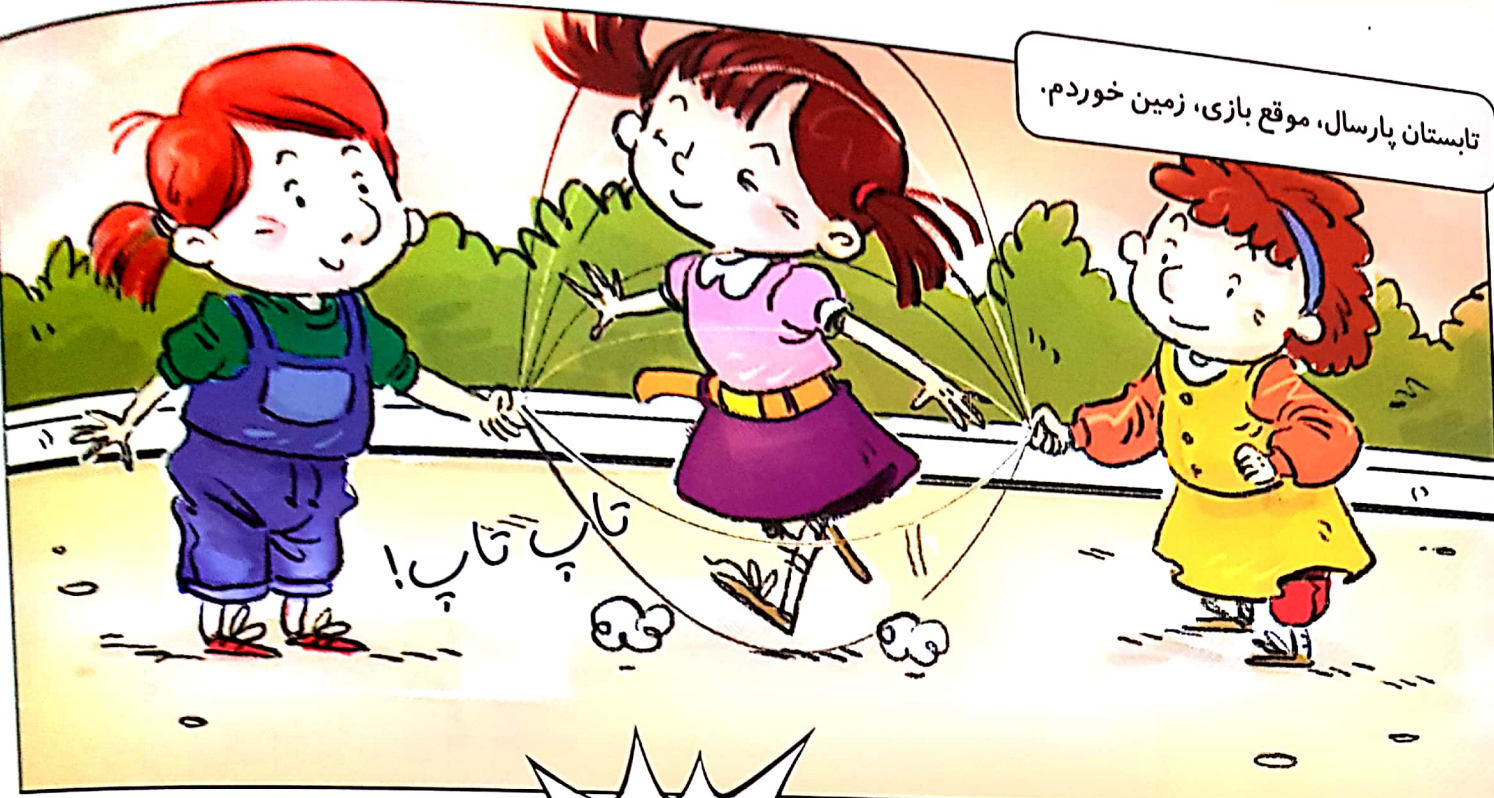
نویسنده: مانتا ولی زاده
تصویرنگار: مهر داد شاهوردی





من نمی دانستم بو کردن چه قدر مهم است.
نمی دانستم بوی خیلی از گل ها را از خود گل ها بیش تر دوست دارم.

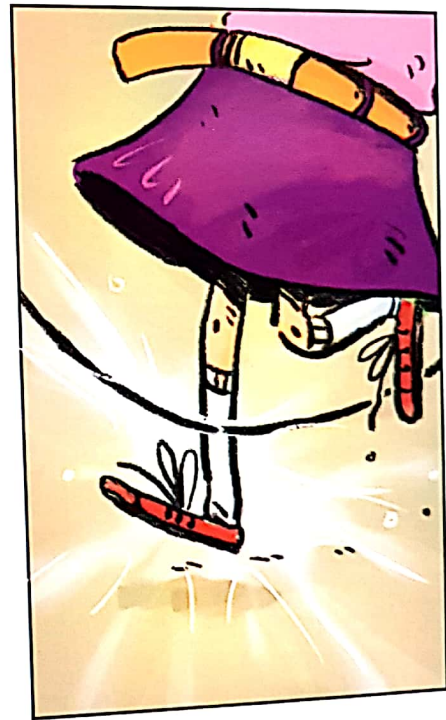
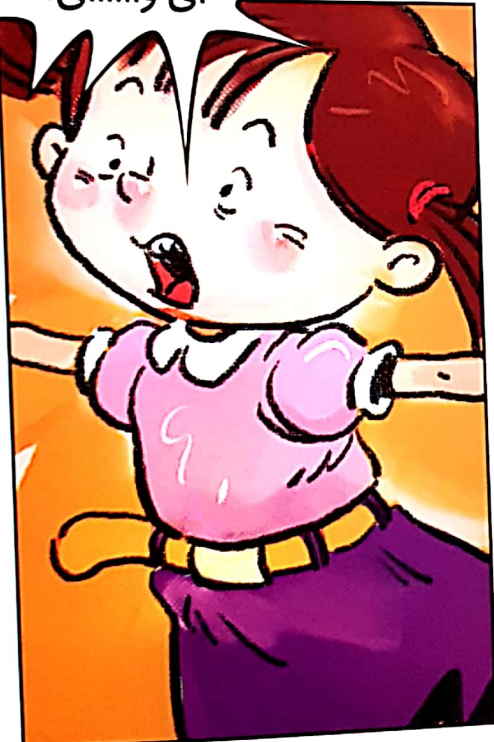
تابستان پارسال، موقع بازی، زمین خوردم.



تاپ تاپ!

خیلی محکم زمین خوردم و دماغم شکست.

ای وایلیلی!

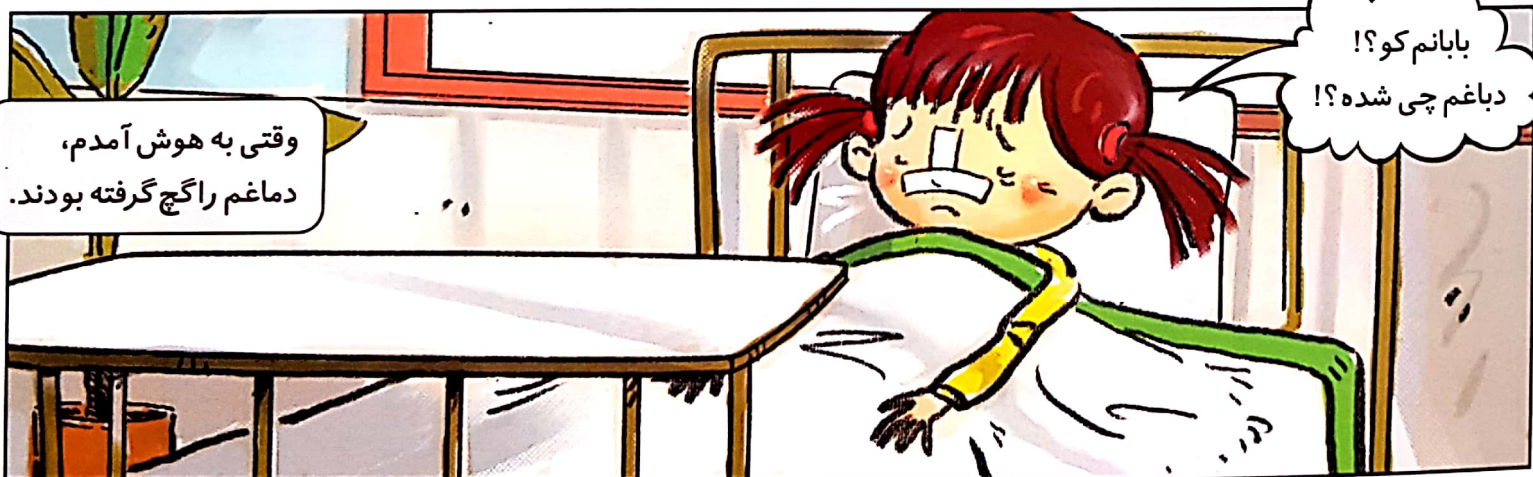




من را به بیمارستان بردند.



دماغم را عمل کردند.

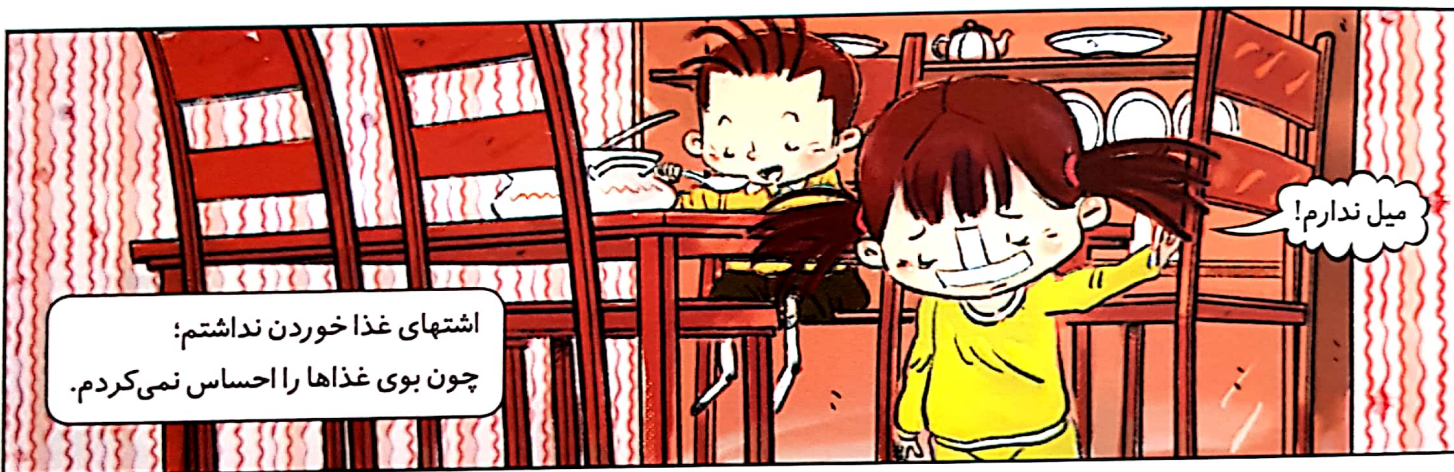


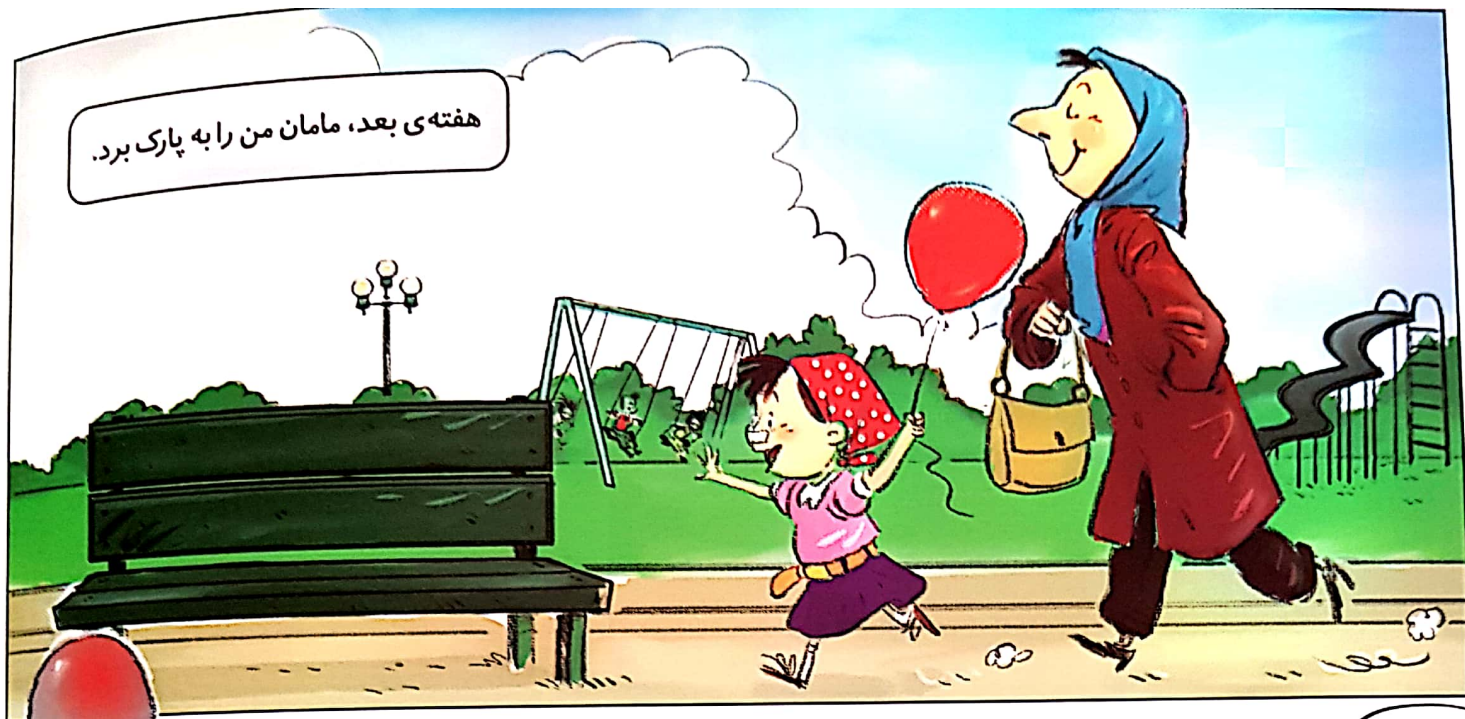
وقتی به هوش آمدم،
دماغم را گچ گرفته بودند.

بابانم کو؟!
دماغم چی شده؟!؟

وای!... خفه شدم!

تا مدت‌ها نمی‌توانستم با دماغ نفس بکشم.
نفس کشیدن با دهان هم خیلی سخت بود.

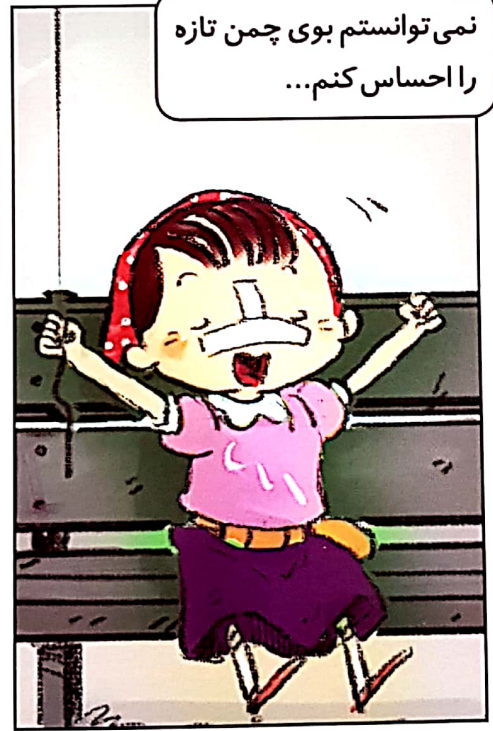




هفته ی بعد، مامان من را به پارک برد.



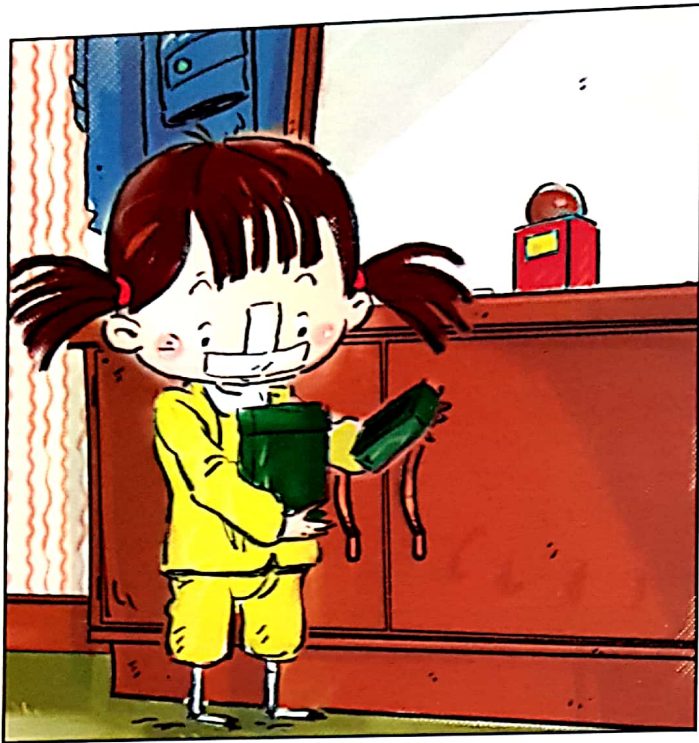
دلم گرفت.



نمی توانستم بوی چمن تازه را احساس کنم...



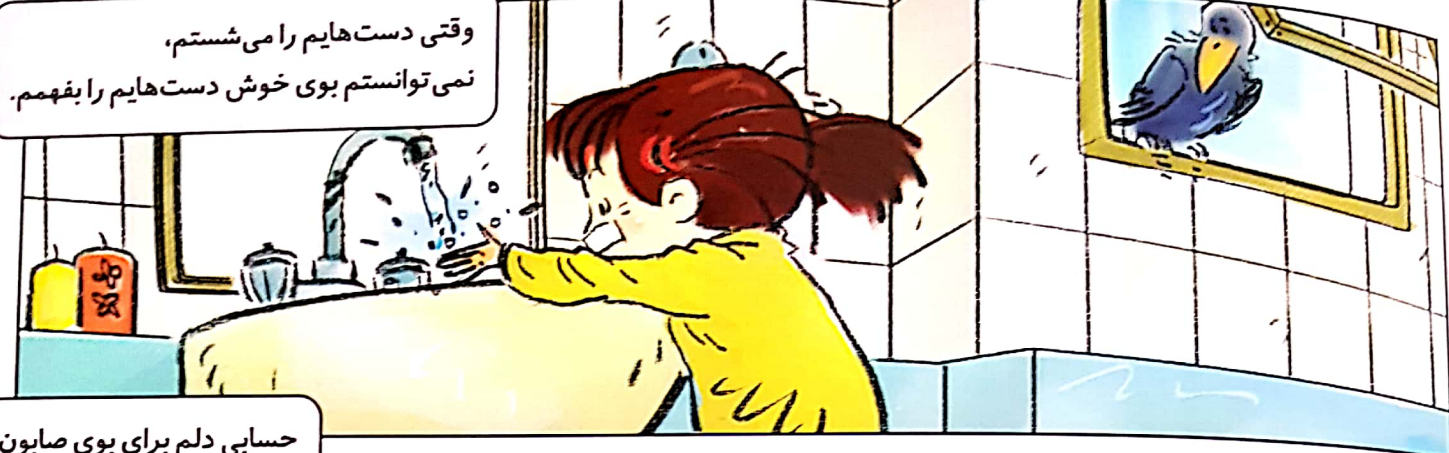
به به!... چه بویی!...





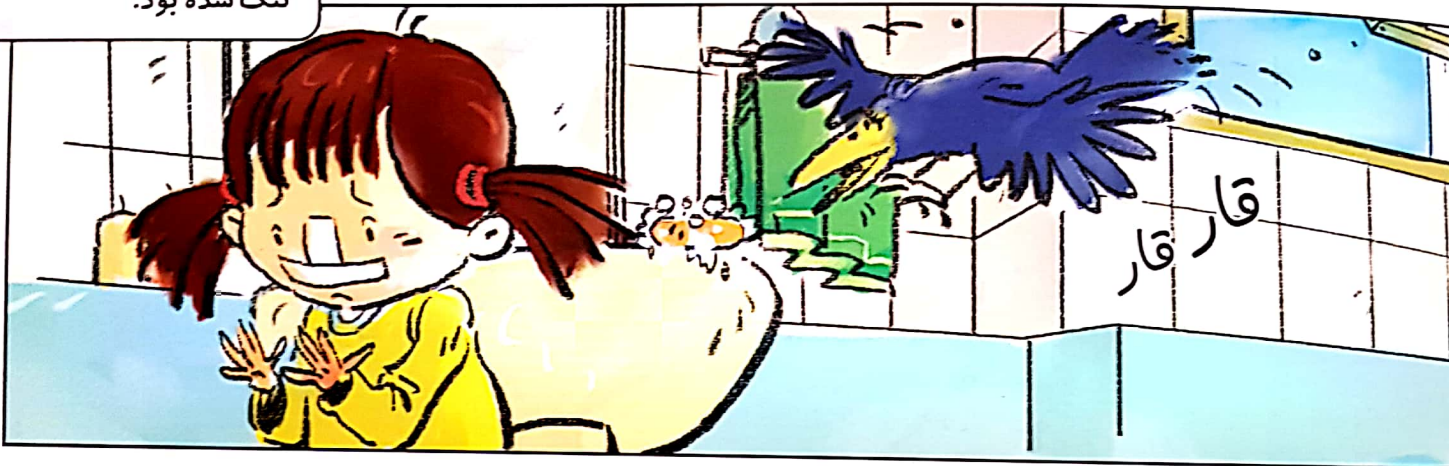
یاس اگر بو نداشته باشه،
به چه درد می خوره؟!

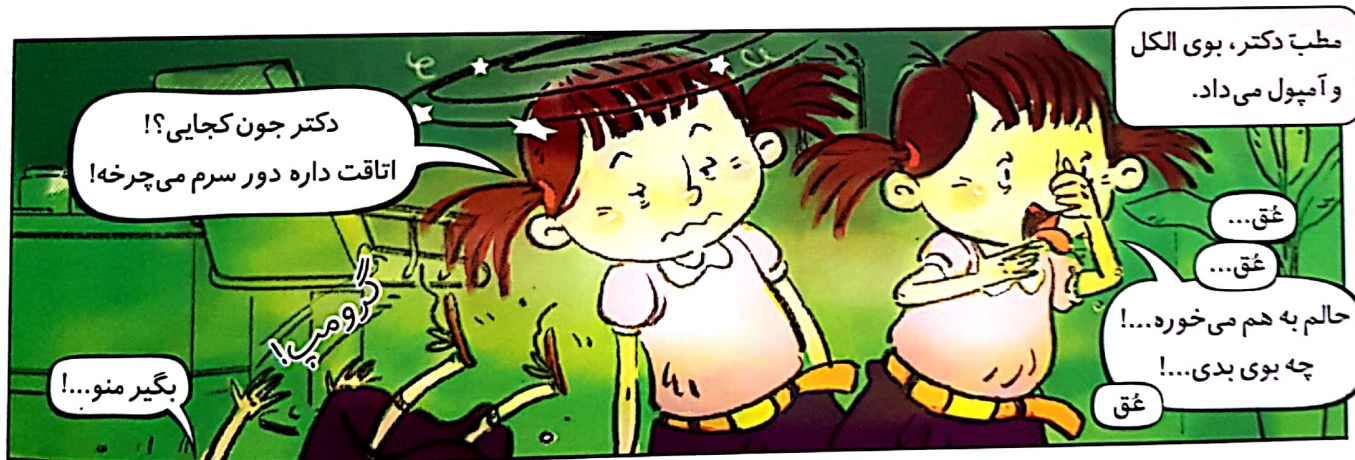
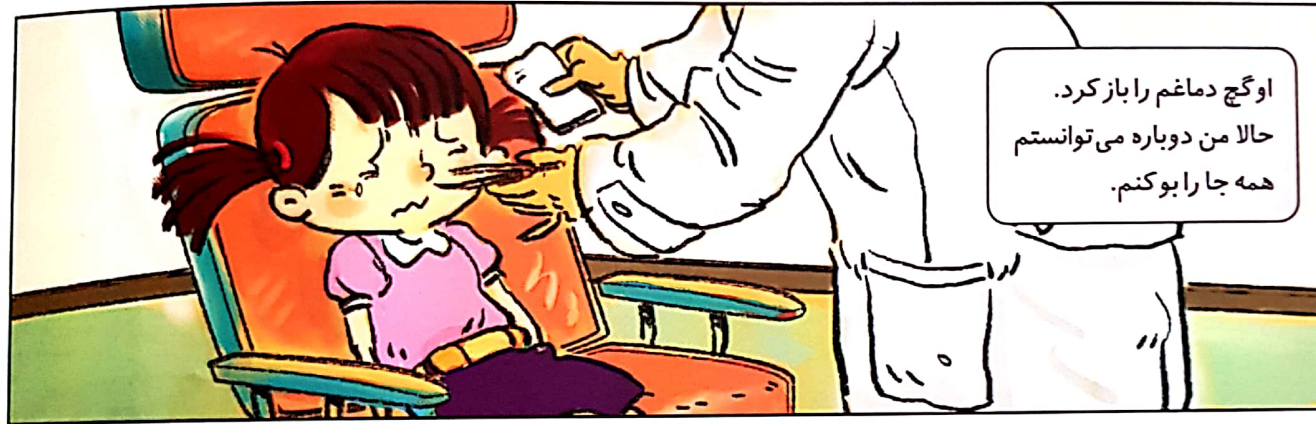
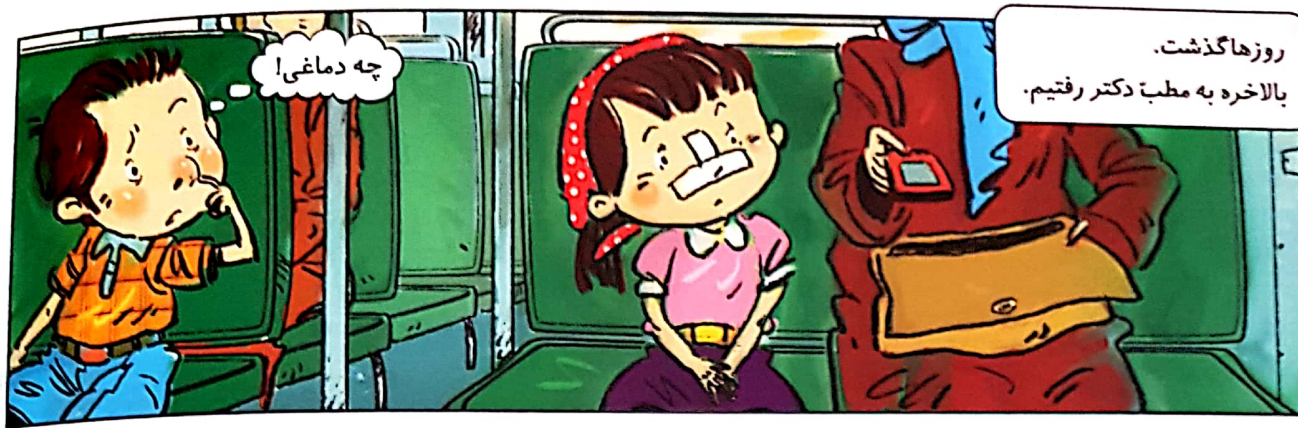
نمی توانستم بوی یاس های سجاده ی
مادر بزرگ را احساس کنم.



وقتی دست هایم را می شستم،
نمی توانستم بوی خوش دست هایم را بفهمم.

حسابی دلم برای بوی صابون
تنگ شده بود.





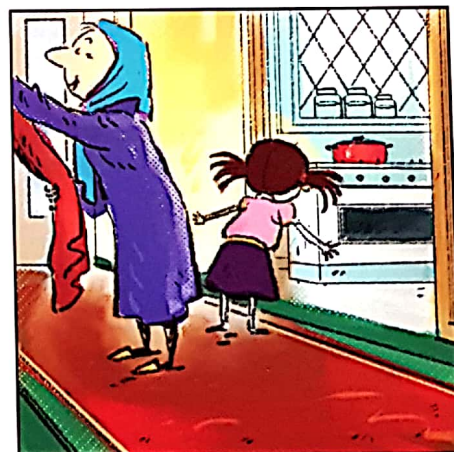


گل بخرید...
اگه نمی خرید، بیااید بو کنید
ولادت بیرید...

بلال شیر بلاله...
بین چه بویی داره...

وای مامان...!
دوباره بوها رو
می فهمم...
دماغ چه قدر خوبه...!

از مطب که بیرون آمدیم،
تازه باران باریده بود
و بوی خوش باران همه جا را گرفته بود.





مواظب باش ننه...
مواظب باش ننه...
مواظب باش ننه...

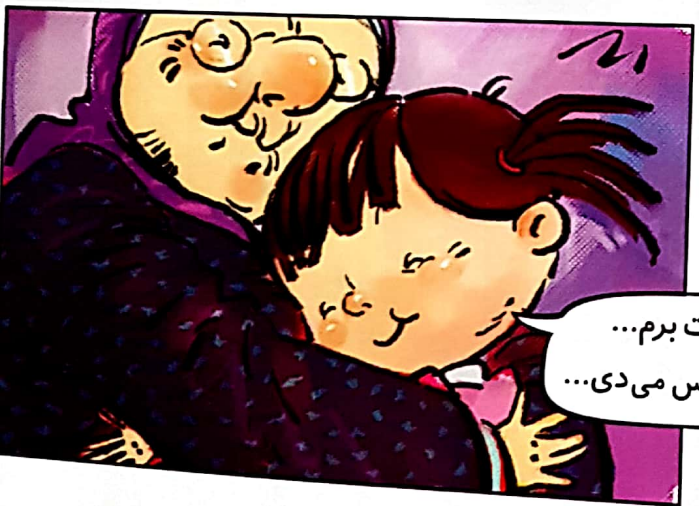
مادر بزرگ بغلم کرد.
بوی گل های یاس دوباره به دماغم خورد.



آهههههههه!
روی چشممه!



این عینکم کجاس!؟



قربونت برم...
بوی باغ یاس می دی...



دلم تنگ شده بود برای تو،
عطر عزیزم....

کجایی صابون جون؟...

سراغ جعبه‌ی عطر پدر رفتم.
انگار از همیشه خوش‌بوتر بود.

